

# شعر بی دروغ، شعر بی نقاب

بحث در فنون شاعری، سبک و نقد شعر فارسی با ملاحظات  
تطبیقی و انتقادی راجع به شعر قدیم و امروز

دکتر عبدالحسین زرین کوب





شعری دروغ، شعری نقاب  
دکتر عبدالصمن زرین کوب

چاپ : چاپخانه زیبا  
ناشر : سازمان انتشارات جاویدان  
چاپ چهارم : بهار ۱۳۶۳  
تیراژ : پنجهزاروپانصد جلد  
کلیه حقوق محفوظ

## مقدمه

این یادداشتها قسمتی است از گفت و گوهایی که من در سالهای اخیر با دانشجویان خویش داشتم - در باب نقد شعر و مسائل ادبی ایران. بعلاوه گه گاه نیز در آنها بمناسبت از ادب عربی یاد کردم و از یونان و اروپا. همچنین در طی بحث از مکتبهای تازه سخن داشتم و از شعر نو - شعر امروز ایران. گفتوگو در چهارچوبه برنامه‌های درسی بوده است و در حدود اقتضای يك مجال کوتاه. از اینها گذشته، بیشتر خواستهام نشانهایی بدست دهم از آنچه بنظر من شعر واقعی است - شعر بی‌دروغ که در ورای طور قافیه‌بندان سنت‌گرای است و بیرون از حوصله تقلید گران شعر اروپا. می‌دانم که بعضی از همکاران، آنچه را در باب شعر امروز گفته‌ام از من نمی‌پسندند اما آیا این همکاران عزیز از من می‌پسندند که خلاف آنچه می‌اندیشم و خلاف آنچه درك می‌کنم حرف بزنم، آن‌هم با دانشجویان جوان که شاید بحرف من اعتقاد دارند و اعتماد؛ در واقع قسمتی از این یادداشتها تقریرهایی است که دانشجویان ضبط کرده‌اند یا تند نویسی. گه گاه نیز چیزهایی بدانها افزوده‌ام تا آن تقریرها را روشنتر کنم یا بسؤالهایی که در طی درس مطرح شده جوابی داده باشم. ازین روست که سبک بیان هم تساحدی آزامت و هاری از تکلفهایی کدر نویسندگی ادیبان هست. ترکیبات و تبییرات خودمانی است، و تقریباً از همان نوع که در حرف زدن بکارست. این آزادی و بی‌قیدی شاید تنها در بیان نیست. نه آیا این حق برای يك معلم هست که با دوستان جوان خویش آزادانه صحبت کند و بی‌پرده و حتی در باب حرفهای قدیم - حرفهای قرار دادی ادبیا راجع بیلافت و وزن و قافیه - هم که صحبت کرده‌ام مسائل را بهمان صورت که در کتابهای درسی رایج است مطرح نکرده‌ام. گمان دارم که حتی این مسائل

بیز از وقتی در کتابها آمده است را کد مانده است و محروم از توسعه و تکامل. ادبای ما گویا می‌پندارند که در این ابواب هر چه بفکر فلان بن فلان نرسیده باشد یا در شرح و حاشیه فلان کتاب نیامده باشد تصورش هم کفرست و الحاد. ازین روست که درین مسائل دائم همان حرفهای عادی را - بقول يك عزيز رفته - از دفتر به کتاب نقل می‌کنند و از کتاب بدفتر. بعد از قرنهای گویی میراث اسکولاستیک کلیساها باید بما رسیده باشد.

آیا همین محدودیت ادب نیست که در شاعر و نویسنده تازه جوی، این حس را پدید می‌آورد - که گویی سنت گذشته فقط وزنه‌ی سنگین و تحمل ناپذیرست برای آنکه بیال و پر ذوق و خیال شاعر به‌پندند تا او را از پرواز دواج کمال بازدارند؟ در حالی که بی‌تکیه برین سنت ، در واقع هیچ سمود و پروازی ممکن نیست ادبیا و استادانما باشیوه دیرینی که در بحث از سنت دارند این مرده ریگه روزگار درخشان شعر و ادب قدیم را زیاده بی‌فند می‌کنند و زیاده ملال‌انگیز. با اینهمه سألهمی را که ادب و شعر امروز آن را اساسی تلقی می‌کند باید جدی‌تر گرفت. آیا این تنوع جویی که سنت را کم ارج می‌کند، و نوتر را دائم جانشین نو می‌خواهد يك بیماری قرن است؟ ناشی از طبع ملول و بی‌آرام‌عصری که همه چیز برایش زودبزد مکر می‌شود و ملال‌انگیز. شاید هم يك غریزه انسان است یا يك ضرورت روحانی او. هر چه هست بهر حال باید این واقعیت را درست بجا آورد و بآن جواب مساعد داد. اگر نقد شعر بخواهد دائم فقط با حرف‌های چرجانی و و طواط و شمس قیس و تفتازانی هم‌قدم باشد هرگز از فهم و نقد شعری و ادبی آنچه فرخی و انوری گفته‌اند بر نخواهد آمد. در حالی که شعر افق‌های تازه کشف می‌کند نمی‌توان در نقد بهمان میراث سنت اکتفا کرد و قواعد خلیل بن احمد یا ابویعقوب سکاکی. در عهد فرخی و منوچهری شعر برای کسانی گفته میشد که حتی امیرانشان در مکتب، شعر امر و القیس را حفظ می‌کردند اما در روزگار ما مخاطب شعر عامه مردم هستند - تمام باسوادان، که بیشترینشان حتی زبان خاقانی و نظامی را مثل يك طبقة تهذیب یافته مقبول بوده است نمی‌تواند امروز مقبول اکثریتی باشد که محیط و تربیت و آرزویش بکلی با تهذیب یافتگان قدیم تفاوت یافته است. ازین روست که امروز دیگر ذوق عامه در شعر انوری و فرخی نغمه حیاتی نمی‌یابد و شعر امروز را می‌پسندند که آکنده است از حیات و از جوش و طپش آن. نمی‌گویم که هر نوآوری را باید تحسین کرد. حتی نوآوری را -

اگر فقط نوآوری باشد و دیگر هیچ - در شعر و هنر کار مهمی نمی‌دانم. از آنکه این کاریست که شاید که گاه دستاویزی شود برای مدعیان شیاد. داستان آن نقاش که آندره مودروا نقل می‌کند يك همدار پرمضی است بر ضد این تازه جویی‌ها: پیردوش يك نقاش هنرمندست که گمان می‌کند با پشت کار و با صداقت در بیان می‌تواند موفق شود و مشهور اما رفیقش که يك داستان نویس است او را متقاعد می‌کند که خیر، راه توفیق درین است که آدم کارهایی بکند تازه، غیر عادی، و خیره کننده: مثلاً مکتب تازه‌یی بوجود بیاورد: کلمات گونه‌گون را بر کاغذ پارها بنویسد: درون يك کلاه بریزد، و بعد آنها را بیرون بیاورد، بطور تصادف و مطابق دلخواه خویش پشت سر هم بیندازد و از ترکیب آنها بیانیۀ هنری بنویسد، وجود حرکت را انکار کند یا وجود سکون را، رنگ سپید را بکلی کنار بگذارد و یا رنگ سیاه را، خلاصه کاری کند که تازگی داشته باشد و غرابت. نقاش که نا آنوقت کمی بکارش توجه ندارد و با رعیه‌الم او را رنجه داشته است وقتی بتحریک و مساعدت این داستان نویس يك مکتب بیمعنی و عجیب نقاشی را بسا يك مشت تبلیغات عجیب‌تر در يك نمایشگاه، بمردم حیرت زده تحویل می‌دهد چنان مورد استقبال و تحسین واقع میشود که تمام صداقت و صمیمیت را فراموش می‌کند گویی هیچ بیادش نمی‌آید که این مایه شهرت و قبول را چگونه یافته است و از کجا؟ در واقع آنچه در این نمایشگاه پیردوش عوام ساده دل را فریب می‌داد تازگی بود. اما در شعر اگر فقط تازگی ملاک باشد تمام ریزه کاریهای کلام و آفرینش‌های شاعرانه از نظر خواننده دور می‌ماند ... فقط کسانی در کلام يك شاعر دل بقازگی می‌بندند که بموجب قول لوسین نویسنده شوخ‌طبع مشهور یونانی زیبایی‌های دیگرش را نمی‌توانند درک کنند. اینجاست که تازه جویی يك دردست یا يك فریب، با اینهمه جوهر واقعی لذت هنری چیزی جز همین تنوع طلایی و تازه جویی نیست - بشرط آنکه راستین باشد و نه ساختگی. به علاوه آزادی را که حق شاعرست نه باالزام به سنت گرای می‌توان محدود کرد نه بااصراردتازه جویی. این آزادیست که هنرمند را بآفرینش واقعی رهنمون میشود و شعر شاعر را تعبیر صادقانه‌یی می‌کند از تخیل و اندیشه او. اما این آزادی البته نامحدود نیست مثل آزادی مسافر يك کشتی است. تا در کشتی است هر جا بخواهد می‌رود اما از محوطه کشتی اگر قدم بیرون بگذارد دریاست و موج غرق کننده. شاعر هم در آفرینندگی خویش آزادست. در شکل و قالبی که برمی‌گزیند آزادست، در سنت گرای و سنت شکنی هم حتی آزادست آنچه آرزایش را محدود می‌کنند زبان است و روشنی بیان. شعر باید بیانش روشن باشد و روشنگر و هر چند بیش از آنچه می‌گوید

ناگفته‌می‌گذارند باز سخنش ابهام‌اگر دارد باید چنان باشد که آنرا محتاج تأمل کننده نامفهوم و پیچیده. ابهام خالی از صداقت با هنر واقعی - که تحقق آن بوسیله تلقین و القاء دست می‌دهند فرستگه‌ها فاصله دارد. این ابهام‌گرایی در واقع تا جایی پسندیده است که کلام را بیک معما تبدیل نکند از آنکه ابهام کامل، هنر و قدرت نیست عجز ست و ضعف در فکر و در بیان. شعرواقعی که من آنرا شعری دروغ خوانده‌ام، باید بیان واقعی و روشنی باشد از وجود شاعر - از اندیشه و تخیل او. اما آنچه هریبانی را تباه می‌کند و ضایع، ابهام‌گرایی عساری از صداقت است که نام دیگر ندارد جز شیادی و فریبکاری. درین یادداشتها من کوشیده‌ام مسائل راجع بشعرو بیان‌شاعرانه را طرح کنم و بررسی. اینکه تاجه حد موفق شده‌ام قضاوتش البته بامن نیست. اما خود من از آن - چنانکه باید - راضی نیستم. از آنکه درین مسائل مجال اندک بوده است و گفت‌وگو بسیار. بدین سبب که گاه در بعضی حرف‌ها نه پیچیده‌ام یا زود از بعضی گذشته‌ام. البته نخواسته‌ام از آن گفت و گوها طرفه روم اما مجال می‌هم برای درنگ بیشتر نداشته‌ام، بعلاوه وقتی درباره شعر و ادب امروز کتابی دیگر درست دارم در اینجا بیش از آنچه هست چه ضرورت داشته است؟ در این یادداشتها البته خطا هست، و حتی خطاها. نه همان در آنچه گفته‌ام بلکه نیز در آنچه راجع بآن سکوت کرده‌ام. اما که دعوی دارد که بی‌خطاست؟ خطای عمده دعوی داران همین است که از يك ظلم جهول توقع دارند می‌خطا بماند. اما چه باک از خطایی که خطا پوشانش نمی‌گیرند و صواب جویانش اصلاح می‌کنند. يك نوع خطا که درین یادداشتها هست آنجا هست که سکوت کرده‌ام. درین باره هضم آنست که من هرگز نخواسته‌ام تمام شعر و ادب امروز را نقد کنم یا تحلیل. در مجال می‌که من داشته‌ام این کار بیهوده بوده است، و ناشدنی. بعلاوه در مجموعه‌ها و مجله‌ها که این اوقات دائم منتشر میشود هر روز استعدادهای تازه کشف می‌کنم و دیدهای تازه. اما قضاوت در باب بسیاری از آنها را هنوز زود می‌دانم و شتابکارانه. با اینهمه امید آینه‌ما وجود همین جوانانست و طبعهای تازه خیز. من شك ندارم که بسیاریشان در شاعری راه روشن دارند و آینه‌ درخشان. در باب آنچه بسکوت گذاشته‌ام این شاید يك عذرم محسوب شود اما در باره آنچه گفته‌ام چه عذری هست؟ نقصان مایه و ضعف بشری... اگر در قضاوت راجع بمسائران خطا کرده‌ام در باب گذشتگان هم خطا هست و چه غم از خطائی که خطاکار را در آن اسرادی بر خطای خویش نباشد؟ در همه حال، عشق‌بازی نه من اول بجهان آوردم.

## اهداء

این گفت و گویی را که با جوانان دانشجو داشته‌ام باید هم با آنها هدیه کنم. گمان دارم شعر نیز وقتی بسخن درآید با جوانان حرف می‌زند و با زبان جوانان. از آنکه زبان پیران برای سکوت است و برای سکون. آنچه درین گفت و گوهاست نمدرس است نه نقد. نمی‌خواهم آن را بهیچ نام دیگر بخوانم. حدیثی است از آنچه هست، از آنچه گذشته است برای دنیایی که آینده است، که آمدنی است. پلی است ساخته از سنت‌ها و بدعت‌ها که در آن سوی آن دنیایی است تازه. دنیایی که آفریننده شعرواقعی است؛ شعری بزرگ که پیام انسانیت است. تا این شعر راستین که هنوز ناکفته مانده است دو قدم بیشتر فاصله نیست، شاید هم اکنون درین کسانی که من این گفت و گوها را با آنها هدیه می‌کنم شاعران جوانی هستند که درواری پل، قلب مرموز انسانیت را خواهند گشود و اشک و لبخندی را که آنجا نهفته است کشف خواهند کرد: اشک و لبخندی که عبارتست از شعر راستین. فرسودگانی که بخود نیز راست نمی‌گویند شعرواقعی را در قلب خویش، درون نقاب دروغ و ریا خفه می‌کنند ازین روست که شعر واقعی، برای تجلی خویش روح جوان را طلب می‌کند که قدرت و اعتماد آن نه زبان دروغ را می‌شناسد نه نقاب ریا را. بله، باین جوانان است که این گفت و گوها را هدیه می‌کنم. با آنها که شوق و شورشان این گفت و گوها را پیش آورد.

## مدرجات

۸-	مقدمه، اهداء	-
۹-۲۱	نقد شعر	۱
۲۳-۳۴	شعر و ادب	۲
۳۵-۴۲	شناخت شعر	۳
۴۳-۵۱	معنی و لفظ	۴
۵۳-۶۳	درباره بیان	۵
۶۵-۷۱	معانی و اقتضای حال	۶
۷۳-۸۱	صنعت و بدیع	۷
۸۳-۹۱	درباب قافیه	۸
۹۳-۱۰۴	وزن و عروض	۹
۱۰۵-۱۱۴	قالب و هدف	۱۰
۱۲۲-۱۱۵	معنی و مقصود	۱۱
۱۲۳-۱۳۰	شعر و قصه	۱۲
۱۳۱-۱۴۵	انواع غنائی	۱۳
۱۴۷-۱۶۰	شعر عامیانه و نمایش	۱۴
۱۶۱-۱۷۴	درباب سبک	۱۵
۱۷۵-۱۸۳	افلاطون یا ارسطو	۱۶
۱۸۵-۱۹۳	از میراث اسلامی	۱۷
۱۹۵-۲۰۹	نقد و فلسفه	۱۸
۲۱۱-۲۱۹	از نقد حال ما	۱۹
۲۲۱-۲۳۹	نوآوری	۲۰
۲۴۱-۲۹۱	یادداشت، مراجع، فهرست	-

## نقد شعر

درباب شعر و آفرینشهای شاعرانه هر بحثی کرده شود خواه جزئی و خواه کلی بیک تعبیر نقدست - نقدشمر یا نقد ادبی. خود شاعر هم وقتی در شعر خویش الفاظ و معانی را سبک سنگین میکند، وقتی کار خود را مرور و اصلاح میکند، وقتی در باب شیوه کار یا هدف و ذوق خویش سخن میگوید، دیگر شاعر نیست منتقدست و کاری که میکند نقد. حتی بعضی شاعران مثل امیر خسرو دهلوی<sup>۱</sup> در نقد شعر خویش هم انصاف بخرج داده اند و هم زیرکی: مثل یک منتقد واقعی. بدینگونه نقد - نقدشمر - با شعر و شاعری سر مویی بیش فاصله ندارد و هیچ چیز از آن بشمر نزدیکتر نیست. با اینهمه از قدیم بیشتر شاعران که ادب را فقط آفرینش میدانسته اند با نقد دشمنی ورزیده اند و گویی هیچ چیز را مزاحم تر و ملال انگیز تر از وجود منتقد نیافته اند. در واقع کمتر هنرمندیست که بی هیچ خشم و نفرت انتقادی را که بر اثرش میشود تحمل کند. میگویند دو تن کار دینار نام آور که از کارگاه رفائل دیدن میکردند وقتی درباره یک اثر او گفتند که در آن چهره حواریها بیش از اندازه سرخ است. نقاش بالحنی ملایم - اما ظاهراً خالی از خشم - گفت این کار را عمداً کرده ام. گمان نمیکنید حواری در بهشت وقتی میبیند کلیسا تحت فرمان امثال شماست از خجلت سرخ میشود؟...<sup>۲</sup> نظیر این جواب ساکت کننده را کدام نقادی هست که بنوعی دیگر از شاعری که

وی بر شعرش نقد کرده است نشنیده باشد؟ قیافه‌های پرخاشجویانه‌ی که عنصری و غضاثری بهم نشان داده‌اند - در جوابهاشان با انتقادهای یکدیگر - شاید چندان درخور ملامت نباشد خاصه با توجه بحیثیت و موقعی که هر یک از آنها میخواستند است در چشم ممدوح داشته باشد. اما شعر هجوی که بموجب روایت چهارمقاله، رشیدی در جواب انتقاد امیرالشمرا عمیق بخاری ساخته است دشنام بی‌مزه‌ی است که نشان میدهد واقماً نمک در کلام رشیدی تا چه حد نایاب بوده است و تا چه حد لازم<sup>۲</sup>. شاعری بنام شریف تبریزی در ری بدیدار مولانا امیدی‌رازی رفت و وقتی شاعر ری غزلی برایش خواند وی یک انتقاد لفظی بر آن کرد امیدی در جواب انتقاد وی رباعی مستزادی ساخت هجو آمیز و رکیک که جواب رفاقت در مقایسه با آن حکم یک تمارف مجامله آمیز را دارد<sup>۳</sup>. مگر ثنوفیل - گوئی شاعر محبوب فرانسوی نیست که در باب منتقدان با بیانی خشن و موزیانه میگوید که اینها هنری ندارند جز اینکه به کردار خفاش خونخواری بجان مردم بیفتند و آثار آنها را تپاه کنند<sup>۴</sup> اینها نمونه‌ی چند است از آنچه شاعران گفته‌اند در جواب منتقدان خویش. همه‌جا عکس‌العمل آنها تقریباً خشم است و پرخاش - درست یا نادرست. حتی خواجه امام مذکور در کتاب الممجم که آنطور سفیهانه منتقد مشفق مثل شمس قیس را هجو میکند اگر هم وجودش ساخته خیال خود او باشد در بین شعرای تمام ادوار نظیر دارد و وجود واقعی<sup>۵</sup>. در حقیقت، خیلی نقادان هم هستند که هیچ حرف درستی نمی‌زنند و در واقع با ایرادهای بیجای خویش برای هنرمندان مزاحم‌هایی هستند مبتذل و ملال‌انگیز. چخوف نویسنده روسی با نیشخندی معنی‌دار در این باب می‌گفته است: نقادها مثل خرمگس‌هایی هستند که روی پیکر اسب مینشینند و او را نیش می‌زنند و از شخم کردن زمین باز میدارند. اسب پوست را بهم میکشد و دم را تکان میدهد. خرمگس برای چه وزوز میکند؟.. شاید خودش هم نمیداند. فقط طبعی دارد بی‌آرام که دلش می‌خواهد دیگران هم آنرا حس کنند: گویا می‌خواهد بگوید: میدانید؟ من هم زنده‌ام و میدانم چطور وزوز کنم<sup>۶</sup>...

آیا چخوف دست کم قدری مبالغه نمی‌کند؟.. گمان دارم این وزوز نیش آلود منتقد لازم است تا شاعر دنیای اطراف را فراموش نکند و یادش بیاید که غیر از

خود او دیگری هم در دنیا هست. فقط با این احساس است که شاعر مسئولیت خود را درک میکند و حاضر میشود بجامه و زمان خویش حساب پس بدهد. با اینهمه کمتر شاعری هست که از منتقد با خشم و ناراضایی یاد نکنند و با او طعنه‌ها نزنند. اگر چه فقط همین اندازه باشد که در جواب عیب‌جویی او شانه‌ها را با بی‌اعتنائی بالا بیندازد و مثل متنبی بگوید: کسی که دهانش تلخ و مریض است آب زلال را هم تلخ مییابد<sup>۸</sup>.

بعضی شاعران انتقاد را عبارت دانسته‌اند از حربه‌ی عاجزان. حربه‌ی کسانی که چون خود از عهده‌ی آفرینندگی بر نیامده‌اند به خرده‌گیری بر دیگران پرداخته‌اند. این ادعا البته از حقیقت خالی نیست. در واقع بعضی نقادان خود شاعرانی بوده‌اند و ازده که خودشان نتوانسته‌اند اثری را بوجود آورند که آرزو داشته‌اند. گویند از یک نقاد معروف عرب پرسیدند چرا شعر نمی‌گوی؟ گفت آنچه از این مقوله دست میدهد نمی‌پسندم و آنچه می‌پسندم دست نمی‌دهد<sup>۹</sup>. نقاد دیگری در جواب همین سؤال گفت که علم من بشرمانع از آنست که خود شعر بگویم<sup>۱۰</sup>. باری کسانی که در میدان ابداع شکست خورده‌اند غالباً منتقد از کار درمی‌آیند اما عهده‌ی که دارند آنها را وامیدارد تا هر اثر کامیاب را و یا هر اثری را که شاعر در آن نایل بهمان هدف شده است که خودشان از عهده آن بر نیامده‌اند - نقد کنند و دائم بر شاعران بهر بهانه‌ی بتازند. بعضی نقادان هم هستند که خود در عرض ابداع شکست نخورده‌اند اما وجودشان بطوری از خود پر شده است که در هر چیزی اگر خود - یعنی ذوق و سلیقه و طرز فکر خود - را نیابند آنرا مهمل می‌شمارند و درخور انتقاد. عیب نیست که مکتبهای مختلف در نقادی پدید آمده است و فی‌المثل کسی که اصل «هنر برای هنر» را می‌پسندد غالباً هر اثری را که با آن میزان درست در نمی‌آید محکوم میکند و آن که معتقد بنقد اخلاقی است تمام گویندگان را بتازیان می‌بندد که چرا مثل او فکر نکرده‌اند.

در هر حال ظاهراً بسبب خصوصیت حرفه‌ی که منتقد دارد غالباً دیرپسند از کار درمی‌آید و بدگمان. بهلاوه کم و بیش پرتوقع میشود و مرشد مآب. در بعضی موارد نسبت بشاعر - که غالباً در رؤیاهای آفرینندگی خویش هرگز باو

نیندیشیده است - وضع و حالی دارد شبیه بوضعی که يك كارفرما يا يك ارباب دارد نسبت به كارگر و دهقان خویش: حالتی آمرانه، پرجسارت و آگنده از تلخی و عتاب بیجا و ناشیانه. بیهوده نیست که ادبیات پراساست از اعتراض شاعران برمنتقد، بر بدسگالی یا کژ فهمی او. حتی خیلی شاعران بوده‌اند که مثل ابو عباده یحتری بحث در نیک و بد شعر را فقط حق شاعر میدانسته‌اند و مدعی بوده‌اند که تنها کسی میتواند در شعر و ادب داوری کند که خودش شاعر باشد<sup>۱۱</sup>. این دعوی که ظنیر آنرا شاعران فرنگی هم داشته‌اند البته مطلقه‌ای است بی‌اساس و بهر حال کژ فهمی و بدسگالی بعضی نقادان بهیچ وجه نمیتواند دستاویزی باشد برای نفی و انکار ارزش و فایده اقتقاد.

شمس قیس در این مورد درست میگوید که بزاز جامه فروش خیلی بهتر از استاد جولاه می‌تواند بهای واقعی يك جامه را بیان کند. البته گاه هست که استاد جولاه خود جامه‌فروشی نیز میکند اما در این حال اگر قولش درخورد توجه باشد از جهت جولاهی نیست از جهت بزازی است<sup>۱۲</sup>. بهر حال در وجود شاعر نیز غالباً ذوق نقادی هست از آنکه پیوسته شاعر در کار خویش نظر میکند و انتقاد. با اینهمه وی از منتقد، از منتقدی که در وجود خودش نیز هست، حیوانی مهیب درست میکند: بیرحم و بی‌شعور که مثل يك چهارپا در کار که کوزه‌گر قدم مینهد و همه چیز را زیر لگد تپاه میکند و خراب<sup>۱۳</sup>.

اینجا سؤالی پیش می‌آید جالب و عبرت‌انگیز. این نارضایی که شاعران و نویسندگان از نقد و نقادی دارند آیا بخاطر آن نیست که از منتقد توقع زیاده دارند؟... چخوف یکجا میگوید بیست و پنج سالست آنچه را نقادان درباره من نوشته‌اند خوانده‌ام و از آنها هیچ نیاموخته‌ام<sup>۱۴</sup>. اگر از شمرای امروز مامم درباره آنچه از نقادان خویش آموخته‌اند سؤالی کرده شود گمان دارم همین جواب را خواهند داد. کدام شاعر هست که از نقد و اصلاح يك منتقد درتاب نشود؟... چند سال پیش خانم جوانی بود که شعر نو میگفت با اوزانی شبیه با آنچه امروز اوزان نیمایی میگویند. این خانم که خودش مثل يك نسیم آزاد بود در شعری که از قید سنتها آزاد باشد مایه‌یی داشت و استعدادی. اما دلش میخواست بسبب صائب و کلیم شعر بگوید. يك چند اشعارش را هم پیش

من آورد برای اظهار نظر. لیکن در واقع طاقت شنیدن هیچ انتقادی را نداشت و گویی هر گونه نقادی را یکنوع بیحرمتی میدید - حتی بیحرمتی بزبانی و شرافت زنانه خویش. يك روز هم از فرط خشم تمام شعرهایی را که سروده بودند پیش چشم من پاره کرد و دور ریخت. چندی بعد رفت و به غزلسرائی پرداخت بسیک قدیم. اما چون در آن کارمایه و استعدادی نداشت تباہ شد و تقریباً فراموش مشکل کار او این بود که نه استعداد خود را میتوانست درک کند نه حوصله نقد و انتقاد را داشت. با اینهمه داوریهایی بدخواهانه و غرض آلود هم مسأله‌ی است که سبب نفرت میشود از نقد.

همان‌قدر که بدشمر گفتن خطاست بدداوری کردن هم در باب شعر خطاست. خاصه جایی که سروکار با افکار عامه باشد. البته ملاک عمده داوری در شعر ذوق است. اما ذوق واقعی هم کمیابست مثل نبوغ واقعی... بسیاری مردم از ذوق بهره دارند اما غالباً تهذیب و تربیت نامطلوب آنرا خراب کرده. در هر حال با آنکه نقد کاریست بس دشوار منتقد فراوان است و با تفاوت در مراتب ذوق و فهم. به علاوه اسباب و اغراض هم ممکن است پیش آید که مانع نقد درست شود: غرور و استبداد منتقد البته جایی است که چشم او را از بینش واقعی مانع میشود و در کار نقادی مانعی است عمده. مانع دیگر نادانی است و بی‌خبری که آفتی است بزرگ - در هر کار. به علاوه حسد، تعصب، و تلون رای هم اسباب مؤثر هستند در گمراه کردن منتقد. از این گذشته ممکن است منتقد تحقیق خود را بر مطالعه يك قسمت از اثر موقوف کند نه تمام آن اما رایی که اظهار میکند کلی باشد و راجع به تمام اثر. البته چنین رایی نادرست خواهد بود و مایه گمراهی. همچنین منتقد ممکن است روحیه‌اش برای قضاوت مناسب نباشد و این نیز مانع عمده‌ی است. وقتی منتقد طبعی دارد سخت‌تر از آنکه بتوان متأثرش کرد یا نرم‌تر از آنکه به تحمین و تقبیح او بتوان وقعی نهاد داوریش در باب يك اثر نمیتواند قوی باشد و متین. به علاوه منتقد باید حسن‌نیت و شهامت داشته باشد تا نقد او بتواند مفید باشد و آموزنده. یعنی هم خواننده را هدایت کند هم شاعر را. با اینهمه هیچ منتقدی نمیتواند بسبب خصومت و رزی خویش کسی را که واقعا صاحب هنر است بکلی از قبول و اعتبار بیندازد چنانکه دوستی و ملاحظه بیجایی هم

اگر در حق کسی نشان دهد برای آن کس فایده‌ی ندارد و رأی او در این مورد اگر اثری داشته باشد زیان است آنهم برای خودش. اگر حمله منتقدان یا توطئه سکوت آنها یک شاعر یا هنر آفرین واقعی را دلسرد و خاموش کند نقد و نقادی یک موزیکری مخرب است و شیطانی که باید با آن مبارزه کرد معارضه. در واقع نقد تا جایی که از شایسته اغراض خالیست - یا سعی میکند از اغراض دور بماند - بهر حال سازنده است و آموزنده. وقتی ویرانگر میشود و لاسو دمنده که جنبه تاجرانه میگیرد و آلوده میشود با اغراض. نقدی که در آن حرفان با رقبا بهمدیگر نان قرص میدهند یک نوع تبلیغات است. توطئه‌ی است که یک عده برای ترویج منافع شرکاء یا کاسد کردن و بر زمین زدن منافع رقیبان بکار میبرند. نظیر نقدی که در بعضی مجلات امروز ما رایج است و آن را نقد بازاری باید خواند و نقد آوازه گران: یک شاعر نورسیده کار خود را با ستایش یک شاعر پر آوازه آغاز میکند و او که این طبل بلند بانگ پر دعوی را زیر بال میگیرد همه جا وی را تحسین میکند و ترویج. قصه پسا فو \* که اداسموس \* حکیم هلندی روایت میکند<sup>۱۵</sup> حسب حالی است از کار این منتقدان تاجر مآب امروز. این پسا فو در آفریقا داعیه خدایی یافت. یک عده طوطی را گرفت و تربیت کرد. با آنها یاد داد که دایم بگویند پسا فو خداست بعد آنها را رها کرد تا بروند و همه جا پرواز کنند چندی بعد مردم در همه جا طوطی‌هایی را دیدند که یک بند زمزمه میکردند: پسا فو خداست. خوب دیگر چه آیتی بهتر از یک چنین شاهی غیبی... آوازه گران مطبوعات ماهم بعضی پسا فو هستند و بعضی طوطی‌های او! و این یک جنبه نقد است که خشم و نارضایتی شاعران را بر ضد نقد و نقادی برمی‌انگیزد. جنبه دیگر نقد که هم موجب منفور کردن آن شده است در نزد شاعران، عبارتست از وسواس ادیبان و مته بر خشخاش گذاشتنشان در مورد قالب و بیان. در واقع ادیبان که خود را پاسدار سنت‌های ادبی میدانند قلمرو شعر و ادب را چنان مینگرند که گویی یک حیطة اشرافی است - خاص آنها و ارب پدرشان. چون به آسانی نمیخواهند هر تازه کاری را باین قلمرو افتخار

راه دهند مقررات سخت را بیهانه میکنند و تشریفات سنتی را، چنانکه گاه بنظر میآید باهر تازه کاری نوعی دشمنی دارند یا نفرتی ازهر چهره تازه، میگویند این الراهی یکی تن از ادبا و روات قدیم هرب بسا که شعری را میستود اما تا میفهمید گوینده اش يك شاعر نوخاسته است آن را نکوهش میکرد - بی هیچ شرم و ملاحظه بی. منتقدی که مثل ابن قتیبه<sup>۱۷</sup> نوخاستگان را هم مثل پیشینیان قبول میکرد درین ادباه قدیم نایاب بود - چنانکه امروز هم در محیط ادیبان و استادان ما چنین است. همین محافظه کاری ادب است که وجود نقادان را برای شاعران جوان چیزی م کرده میکند و تحمل ناپذیر، چیزی که رنگ بودژوازی - وحتى اریستوکراسی - بنقد و ادب میبخشد و بهمین سبب در طبع هر تازه کار نوخاسته بی بر ضد آن میل و اکتش برمی انگیزد و عصیان.

اینجا البته نکته بی هست دقیق و قابل توجه. ادب رسمی همیشه رنگی از امتیاز دارد که آنرا از آنچه عامیانه است جدا میکند. آیا این يك رنگ آریستوکراسی نیست؟ يك تمایل امتیاز جویی که آنرا امروز بتوان صیغه بودژوازی خواند؟ گورکی میگوید حقیقت و عقل همیشه از اعماق یعنی از میان طبقات عامه سرچشمه میگیرد. طبقات بالا در این مورد چیزی را استنشاق میکنند که از اعماق میآید و با بولی آمیخته است که با نوع زندگی آنها بیگانه است<sup>۱۸</sup> این چیز نا آشنا که از طبقات پایین می آید - مثل هر مزیت دلخواه دیگر - در محیط طبقات بالا می ماند و جذب میشود و معیار و نشانه بی می گردد برای دور ماندن افراد ممتاز از آنچه عامیانه است و از آنچه مبتذل بنظر میرسد. این است سر آنکه شعر و ادب وقتی رسمی شد و مقبول رنگ اشراقی میگیرد و نشانی میشود برای امتیاز. در حقیقت تمام ادب کلاسیک اسلامی - از شعروثر از عربی و فارسی - شاهدهی است بر این دعوی. تأکید و توسیعی که ادبای قدیم داشته اند در لزوم اجتناب از بازاریان و از الفاظ آنها، خود حاکی است از تصور اشراف منشانه شان از ادب. البته بحث در صیغه اشراقی شعر و ادب مجالی دیگر لازم دارد. اینجا باید همین قدر توجه کرد بتأثیری که این تمایلات اشراقی دارد در نقد - نقد شعر.

بهر حال این دید بودژوازی است که نقد اهل مدرسه را بوجود میآورد:

نقد ادیبان یا نقد لغوی‌ها. در واقع این نقد ادبا با رنگه‌مرشد مآبی و اشراف منشی که دارد دشمنی است خطرناک که آفرینش شاعران را تا حدی تباہ میکند. اسلحه آن هم عبارتست از لغت و آنچه بدان مربوطست و مخصوصاً عروض و قافیه. منتقدی که میزانش فقط لغت باشد و قالب البته نه هیچ منتشکنی را می‌تواند تحمل کند، نه هیچ نوآوری‌ها. دائم بر شاعر طعن و ایراد دارد که فلان لفظ را بجای خویش بکار نبرده است و فلان معنی را به صورت مناسب عرض نکرده است. دائم اعتراض میکند که وزن در فلان شعر نامناسب است یا قافیه در فلان بیت درست نیست. با این سلاح فرمالیسم نقد ادبا نقدی است مخرب یا دست کم نقدی که برای ابداع چندان مساعد نیست. با اینهمه فهم شعر فارسی، شعر رسمی گذشته آن، بی‌آشنایی بنقد ادبا ممکن نیست. چنانکه شعر امروز را نیز با توجه باین موازین بهتر میتوان درک و ارزیابی کرد. در هر حال فقدان انتقاد برای عالم شعر و ادب بی‌شک یک مصیبت سخت خواهد بود. زیرا وقتی محک در کار نباشد پول‌قلب خیلی زود بازار را تسخیر میکند به علاوه از هر بازاری پیرسید بشما خواهد گفت، که سکه قلب سکه درست را هم از رواج میاندازد. در اینصورت ضرورت نقد و اهمیت آنرا با وجود شکایتهایی که شاعران - از شریدان\* و بایرون\* گرفته تا مولوی و سعدی خودمان - از نقادان دارند نمیتوان نفی کرد. البته اگر نقدتها اکتفا کند به بیان معایب کاریست ملال انگیز، موزنی و کم فایده... حتی وقتی خیلی صمیمانه باشد شبیه است بکار یک معلم انشاء که شاید عیبهای لفظی و دستوری کلام شاگرد را اصلاح کند اما بهر حال قوه ابتکار را نمیتواند در او تقویت کند. ترک سنت از نظر کسی که مثل یک معلم بدنیا نگاه میکند البته ناپسندست یادست کم جسارت لیکن این جسارت فقط وقتی برای شاعر نابخشودنی خواهد بود که وی هم سنت گذشتگان را نقض کند و هم اثری که بوجود می‌آورد نتواند گناه این منتشکنی را جبران نماید. جایی که اثر شاعر خطای منتشکنی را جبران نتواند کرد حتی مسامحه‌های لغوی و دستوری او هم بخشودنی خواهد بود.

مگر نه هم امروز اشتباهات لغوی و انشائی جزئی را که در شاهکارهای عظیم قنما هست با اغماض و مسامحه مینگریم؟ در يك بنای رفیع که بمنظمت و رفعت اهرام مصر و کاخهای ویران هخامنشی است خرده گیری بر جزئیات راجع به در و پنجره کوتاه نظری است و کیست که در تماشای مجسمه عظیم داودکار میکل آنژيك لحظه فکر کند که بینی آن از اندازه عادی بزرگ تر است؟<sup>۱۹</sup>...

دومورد شعر امروز هم میتوان مسامحات لغوی و انشائی را بقدرت ابتکار شاعر بخشید. البته این در صورتی است که ابتکاری باشد و قدرتی واقعی. همین همین بیان را درباره منتقد نیز میتوان پذیرفت. وقتی منتقد بنای کارش را بر عیب جوئی میگذارد اگر فایده‌یی که از آن عیب جوئی حاصل میشود زیان آنرا جبران کند نقدش پذیرفتنی است و شایان تحمل و در غیر اینصورت يك خرابکاری است - یأس انگیز و کشنده ابتکار. چیزیکه امروز به حیثیت نقد لطمه میزند همین قیافه مخالفت آمیزی است که در مقابل ابتکار دارد. این نقد ادیبانه که روزنامه‌ها آنرا فرمالیسم میخوانند بالاترین هنری که دارد ظاهراً همین است که استعداد را تشویق میکند. در صورتیکه تمام سلاح مخوف خود از کتاب و مجله و قول و حق و دانشکده ادبیات را بکار میبرد تا نبوغ را با ابتکار واقعی که خاص آنست هلاک کند. البته استعداد که از انتقاد خوب نیرو میگیرد خود موهبتی است عظیم و منظم اما نبوغ حدیث دیگرست و وقتی با انتقاد به معارضه بر خیزد وای بحال انتقاد. نقد ادبا تمام سعی خود را بکار میاندازد تا سنتها و قواعد موضوعه را بر نبوغ هم - مثل استعداد - تحمیل کند اما قبول آن برای نابغه واقعی محال است. از آنکه فرق است بین استعداد که در فرمان انسانست با نبوغ که انسان در فرمان اوست. يك نشان این نبوغ جرات است - نه وقاحت که خاص استعدادست و استعدادهای ضعیف. در حقیقت بی این جرات ابداع واقعی غیر ممکن است. مع هذا برای نقاد فرمالیست - که ادیب قدیمی خودمان مفهوم رنگ پریده‌یی از آنست - نه جرات قابل بخشش است و نه حتی نبوغ. از آنکه نبوغ چیز است مرموز و در نیافتنی فقط استعداد است که منتقد میتواند آنرا درك کند و دریافت. آن هم در صورتیکه از تمام تجهیزات و امکانات خویش

کمک بگیرد و از تمام تئوریهای انتقادی؛ تئوریهای زیباشناسی، تئوریهای جامعه‌شناسی، فرمالیسم ادبا و جز آنها. میتوان گفت در نقد شعر- فرمالیسم ادبا- دو مکتب فعال هست که سابقه‌ی قدیم دارد و مؤثر: مکتب لغوی که سبک‌شناسی و علم ادب از آن بیرون آمده است و مکتب تاریخی که از آن چیزی بوجود آمده است بنام تاریخ ادبیات. مکتب دیگر که لااقل در ادب فارسی از آندوکم تاثیر تر بوده است عبارتست از مکتب فلسفی - از اخلاق‌ورثیت تا روانشناسی و شناخت زیبایی. اما این مباحث در فرمالیسم ادبا وارد نشده است.

البته استفاده معتدل از این مکتب‌ها منتقد را هم در فهم شعر کمک میکند و هم در قضاوت راجع بآن. اما نقادی که دائم به سنت‌ها میگریزد نقد و تفسیری که میکند نه آموزنده است نه روشنگر. تاریخ ادبیات تنها فایده‌اش این است که نشان میدهد در گذشته شعر چه راهی پیموده است؟ سبک‌شناسی و مطالعات راجع به فنون ادبی و بلاغت منازل و احوال یک‌راه طی شده را نشان میدهد اما مسأله‌ی که امروز منتقد باید جواب دهد این است که حالا چه راهی در پیش هست؟... باین مسأله است که منتقد باید بکمک تئوریهای روز جواب دهد:- زیباشناسی، جامعه‌شناسی، و روانشناسی. در هر گونه قضاوت که راجع به هنر میشود ملاحظات زیباشناسی بی‌شک اهمیتش در درجه اول است. منتقدی که از زیباشناسی بی‌بهره است مثل آن دریانوردست که نه نقشه دارد نه ارتباط با ساحل و نه آشنایی با شنا. چنین منتقدی نه از عمق نبوغ که تهدیدکننده است تصور درستی دارد نه از ساحل استمداد که از خود او چندان دور نیست.

مسأله ارتباط شاعر با محیط هم برای منتقد اهمیت دارد چون شعر هر دوره‌ی رنگ آن دوره را با خود همراه دارد. به علاوه شناخت ارزش واقعی هر شعر لازم‌هش عبارتست از شناخت جامعه‌ی که شعر برای آن بوجود آمده است. همچنین است مسأله روانشناسی و مطالعه در احوال فنانی شاعر و مخاطبانش. در واقع روانشناسی چون کارش مطالعه در احوال و عوارض نفس است در نقد اهمیت بسیار دارد از آنکه نفس انسان مشیمه‌ایست که تمام علوم و فنون از آن بیرون می‌آید: در نقادی از تحقیقات روانشناسی این اندازه میتوان توقع داشت که بیان کند یک اثر هنری چگونه بوجود می‌آید و عوامل و اسباب فنانی آن در

مورد در هنرمند چیست؟<sup>۲۰</sup> بعلاوه شاید از طریقهٔ تحلیل نضانی تاحدی بتوان دشواریهایی را که در بارهٔ شخصیت شاعر و رموز سبک او وجود دارد حل کرد. بدینگونه منتقد امروز نمیتواند تجهیزات خود را بدسبک شناسی، علوم بلاغت، و فنون ادب و لغت محدود کند. برای ارزیابی درست آثار شعرا باید از هر گونه معلومات از هر گونه تئوریا که در شناخت انسان و دنیای او سودمند است بهره بجوید و چنانکه تی. اس. الیات\* شاعر و نقاد انگلیسی میگوید گذشته از افکار و اندیشه‌های رایج که سایر مردم نیز با او در آن انبازند معلوم‌گونه گون هم آشنایی پیدا کند.<sup>۲۱</sup>

باری اینهاست مسائلی که در باب شعر و هنر ذهن منتقد امروزین را مشغول میدارد و البته حل آنها - اگر هرگز جواب قانع‌کننده‌ی برای این سؤالها بتوان یافت - ارزش استعداد بعضی شاعران را تاحدی روشن میکند. اما نبوغ با آنکه نزد روانشناسان هم مورد تحقیق واقع شده است و رای بحث نقادست و شاید و رای شناخت او. با اینهمه منتقدست و این مسائل، که برای حل آنها در مورد هزار و یک سؤال از شاعر و راجع بشاعر دارد، بجا یا نابجا. بسیاری از این سؤالها البته از آنهاست که همیشه بی‌جواب میماند اما بهر حال سؤالی است و حاکی است از اختلافها و تفاوتهایی که در ذوقهاست و در پندها. در حالیکه شاعر برای خود همیشه این حق را محفوظ میدارد که در کار ابداع خویش بهیچ کس حسابی پس ندهد تلاش نقد برای دست یافتن بمعما دشوار میشود و اینجاست که پای روانشناسی در میان میآید و پای جامعه‌شناسی و تاریخ که بسی مدد آنها هیچ شعر را نمیتوان بدستی شناخت، و نقد خارجی<sup>۲۲</sup> همین‌هاست. مع‌هذا آخرین سخن را منتقد همیشه باید از خود شعر بشنود: از شعر که هرگز دورغ نمیگوید، آن هم بیک منتقد. و این است آنچه منتقدان آنرا نقد داخلی<sup>۲۳</sup> میخوانند و شك نیست که تنها از ترکیب و امتزاج این دوشبوه است که نقد شعر به هدف خود نزدیک میشود. با این همه، جایی که صحبت از نقد و نقادی در شعر قدامت درین باره باید احتیاط بخرج داد. احتیاط درسنجیدن

روزگاران گذشته با میزانهای تازه. يك اشتباه بزرگ که گاه در نقاددیبان ما هست که میخواهند با معیارها و انکارهایی که آورده تمدن و فرهنگ اروپایی است آثار قدیم شرق را ارزیابی کنند. این کار بی شک گمراه کننده است و حتی خطرناک. ادیب جوانی که در دانشکده درس میخواند يك روز بمن گفت که گمان میکند نعتطار را میتوان شاعر خواند نه نظامی را. حتی میپنداشت که شهرت و قبول فردوسی هم پایه درستی ندارد و فقط مبتنی است بر تمایل عامه به پهلوان پرستی. عطار را بسبب بی قیدیایی که در قصه هایش هست و آنها را که گاه ناهماهنگ میکند و باور نکردنی، ملامت میکرد و نظامی را بجهت علاقه ای که نشان داده بود به اسکندر و به خسرو پرویز - دو خودکامه که حتی دومی بتقیده او کمتر از اولی به حیثیت ایران لطمه نزده بود. در مقایسه با بهشت گمشده میلتن \* - که وی گمان داشت شاعر در سراسر آن ستیز بین خیر و شر را نشان داده است - شاهنامه فردوسی را هم اثری میدید کم عمق و بی سبک و فاقد هدف و نقشه. نظیر این قضاوت را جوانان بسیار دارند و که گاه حتی از این هم تندترند: گمان میکنم اشتباه این ادیب جوان در این باره ناشی از این نکته بود که میخواست - مثل غالب جوانان ما - با میزانهای و ارزشهای اجتماعی و حتی فنی عصر خویش درباره آثار کسانی قضاوت کند که آنها ارزشها و میزانهایی دیگر برای کارشان داشته اند. اصول قصه سرایی چنانکه نویسندگان امروز بیش و کم آنرا رعایت میکنند فرآورده عصر ماست آن هم از تجارب قرن های دراز و اگر عطار را بنیاس این اصول تازه ملامت کنند مثل آنست که بر جالینوس و بقراط اعتراض نمایند که از کشفیات پاستور راجع به میکرب اطلاع نداشته اند. ملاحظاتی قومی و نژادی هم که افراط در آن حتی دنیای ما را گرفتار آفات مهیب کرده است در عهد نظامی هنوز نقشی را که امروز در ایجاد جنگهای خونین موحدش برهمه دارد تحویل نگرفته زیرا در آنوقت که عهد جنگهای صلیبی بود سلف نابکارترش این وظیفه را بر ذمه داشت: تمصبات دینی. در اینصورت نمیتوان از نظامی گنجوی هم انتظار داشت که مثل يك میهن پرست دو آتشه امروزی ما